



۲۰۱۵/۰۴/۲۴



مسعود فارانی

## بی هوډگی را دیدم!



چشم به تمنای، تا پشت جهان بردم  
انجا همه خالی بود، بی هوډگی را دیدم

از درد، زبون گشتم، رنج همه افزون شد  
پوچی سر پوچی بود، بی هوډگی را دیدم

در باغک این دنیا، دل را به چه می بستم؟  
گل از خوشی خالی بود! بی هوډگی را دیدم

از انجمی گسترده، تا ذره و گزرد، اینجا  
در چرخشی جاری بود، بی هوډگی را دیدم

چسبیده به این دنیا یا عاشق آن دنیا؟  
این شوخی باری بود؟ بی هوډگی را دیدم

بالی که قضا بشکست، آن لانگیان مردند  
این سهم قناری بود، بی هوډگی را دیدم

آه در دلی این بازار، هم داد و ستد بسیار  
جمعی به قلاشی بود، بی هوډگی را دیدم

صد باره گریزانم زین گردش نا مفهوم  
خواری سرخواری بود، بی هوډگی را دیدم

در هستی این نیستی، با ظاهر پُر مستی  
در اصل جباری بود، بی هوډگی را دیدم

عشق آنکه تقدس داشت، لیکن به میان خالی  
از دلخوشی عاری بود، بی هوډگی را دیدم

از هوډگی اخباری، در دست کسی نا مد  
بی هوډگی جاری بود، بی هوډگی را دیدم

لنگیدن عقل آخر از می بصفا میرفت  
با می همه عالی بود، بی هوډگی را دیدم

ختم



د پانو شمیره: له 1 تر 1

افغان جرمن آن لائن په درنښت تاسو همکارۍ ته رابولي. په دغه پته له مور سره اړیکه ټینګه کړئ [maqalat@afghan-german.de](mailto:maqalat@afghan-german.de)

یادونه: دلپکني د ليکنيزې بڼې پازوالي د ليکوال په غاړه ده ، هيله من يو خپله ليکنه له رالپړلو مخکې په خیر و لولئ